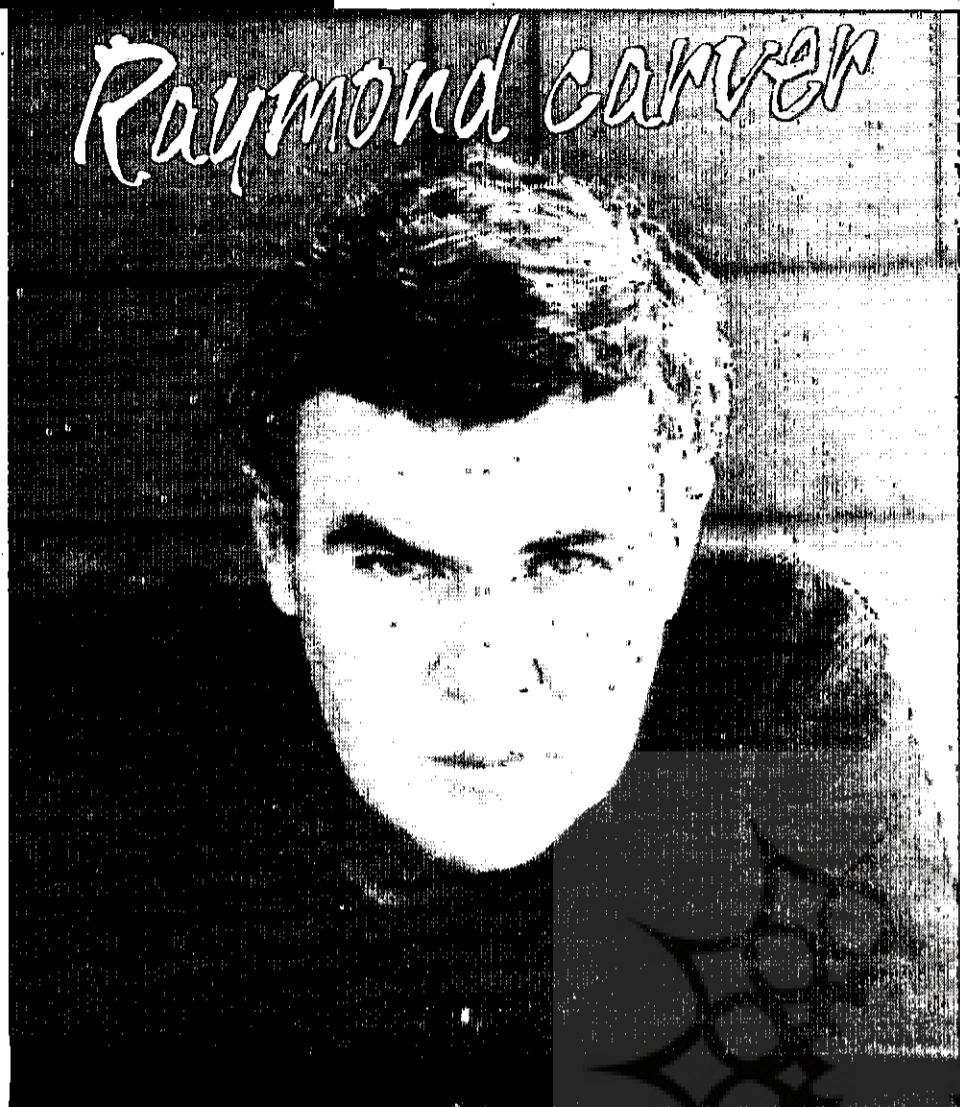


نثر به مثابه معماری است، نه در حکم تزئینات داخلی

مینا مالیسیم ریموند کارور

سعید سعید پور

Raymond Carver



تازه خودم هم سال‌ها آن طوری زیسته‌ام. من خودم را نه به عنوان سخنگوی آنها که فقط به عنوان یک ناظر می‌بینم. من یک نویسنده‌ام (۱)
در واقع آدم‌های دنیای کارور از طبقه متوسط آمریکا و معمولاً در کار، عشق، هویت یا تعادل روانی خود دچار بحران‌اند. در زمان بندی داستان‌های کارور، آنها همیشه در یک لحظه‌ی افشای حقیقت، مکاشفه، عذاب یا شیفتگی گرفتار می‌آیند. این احساسات، نامفهوم می‌مانند و چنان وصف‌ناپذیر که می‌توان به جرات گفت که هنرظریف و دقیق نویسنده آفریدن تجلی‌ها و معلول‌هاست و نه علت‌ها. جمله‌های ریموند کارور یکرکاست و درست به هدف می‌خورد، آن هم در داستان‌هایی که به قول نویسنده، باید خواننده را با یک حس بزرگ رمزآمیز، اما نه با حس کلافگی، رها کند.

۱- دو مصاحبه با ریموند کارور
Clock watcreview Inc ۶۹۹

غرق افکار و دغدغه‌های خویش‌اند. بی‌سبب نیست که کارور گفته است من شیفته دیالوگ بین آدم‌هایی هستم که به حرف هم گوش نمی‌دهند، یعنی آدم‌هایی که غرق مشکلات و دغدغه‌های زندگی خویش‌اند. از آنجا که آدم‌های دنیای داستان او اغلب ناکامند و گرفتار مشکلات مالی، زناشویی و... برخی منتقدان جناح راست، نویسنده را متهم به پدیده‌ی منفی‌بافی کرده‌اند که چرا تصویر شادتری از آمریکا ترسیم نمی‌کنی. جواب را از زبان خود نویسنده بشنویم: بله، به نظر من بیکاری، تنگدستی، مشکلات زناشویی جزو زندگی است. مردم نگران اجاره‌شان، بچه‌هایشان و زندگی خانوادگی‌شان هستند. خدا می‌داند چه درصد بالایی از مردم این جور زندگی می‌کنند. من دوازده جماعتی آب از سرگذشته قصه می‌نویسم، مردمی که اغلب حرفشان به جایی نمی‌رسد. من برای آنها نوعی ناظرم،

در ۱۹۸۸ با مرگ ریموند کارور در پنجاه سالگی، عمر ادبی متفقدترین نویسنده آمریکایی پس از ارنست همینگوی به آخر رسید. اما مسلماً نه تاثیر نوشته‌های او به آخر رسید و نه انتشار آنها. در سال‌های پس از درگذشت کارور، به همت همسر نویسنده او تس گلاهر، جریانی مستمر از آثار شعر و نثر از او برای اول بار چاپ شده است، از جمله آخرین کتاب شعرش راهی نو به آبخار، نمایشنامه تک پرده‌ای میخک‌ها و نوشته‌های پراکنده: لطفاً بی‌خیال قهرمان بازی، گذشته از اینها، پخش مستندهای تلویزیونی و چاپ زندگینامه او نیز خاطره‌اش را گرم و گرمی نگه داشته است. چنان که کارور نیز خود بی‌شک می‌دانست، پس از درگذشت نویسنده، آثار اوست که حرف آخر را می‌زند و به مصاف فراموشی و زمان می‌رود.

شهرت کارور بیشتر مدیون مجموعه داستان‌های کوتاه اوست، خاصه از چه حرف می‌زنیم وقتی از عشق -م. بی‌زنیم، کلیسای جامع، لطفاً ساکت می‌شوی، لطفاً؟ و چرا نمی‌رقصید؟ نثر روایی او را به سبب فشردگی، عینیت و تکیه آن بر دیالوگ با سبک همینگوی مقایسه کرده‌اند. در واقع کارور در مصاحبه‌هایش بارها شعار مدرنیستی پیش‌کسوت خود را تکرار کرده است که: «نثر به مثابه معماری است، نه در حکم تزئینات داخلی». یا به تعبیر گوستاو فلوبر: کلمات مثل آجرند که می‌توان با آنها دیواری ساخت. برای کارور، جملات همینگوی شعر بوده، نوعی ریتم و آهنگ داشت. ریموند کارور را پدر «موج نو» در ادبیات داستانی و استاد «مینا مالیسیم» برشمرده‌اند، سبکی که در آن معانی و بیان به حداقل ممکن فروکاسته می‌شود. هر چند در واکنش به این برچسب‌ها، او خود را فقط پدر فرزندان خود می‌دانست و عنوان مینا مالیسیم را نیز در تعریف آثارش خوش نداشت.

با این همه، اصطلاح «مینا مالیسیم» در توصیف سبک نگارش کارور جا افتاده است چرا که آثار او حاوی ویژگی‌های بارز مینا مالیسیم است یعنی سبکی پیراسته از هر گونه آرایه کلامی و جزئیات غیرضروری، فاقد هر گونه تفسیر قطعی و نهایی و فاقد دیدگاه روایی دانای کل. در این سبک خواننده، ناگهان به میان صحنه، حادثه یا گفتگویی بین آدم‌ها پرتاب می‌شود بدون آن که پیش زمینه‌ای از زمان، مکان و وضعیت داشته باشد. مثل ناظری فضول یا اتفاقی که به دلیلی در یک لحظه یا صحنه از زندگی آدم‌های غریبه قرار می‌گیرد و مبنای درست و محکمی در مورد تفسیر حالات آنها و یا ارزیابی‌شان ندارد. جز همان چه آنها خود می‌گویند یا می‌نمایند. اصولاً در سبک مینا مالیسیم همیشه مسأله اعتبار اظهارات مطرح است. آن هم اعتبار اظهارات کارآکرهایی که معمولاً

مینا مالیسیم

در ادبیات کهن ایران



درست است که مینا مالیسیم را فرزند فرمالیست‌ها محسوب می‌نمایند اما اگر مویز بودن را به عنوان بهترین ویژگی این مکتب بپذیریم و اینکه مینا مالیسیم‌ها از دسته بندیهای سیاسی و بومی فاصله گرفته و در داستانشان به مسایل کلی و

جمعی انسان می‌پردازند می‌تواند این مکتب را در آثار گذشته ایران نیز یافت. با این تفاوت که هدف اصلی داستانهای کوتاه در ادبیات گذشته ایران، ارائه پیام پزده است. اما آنچه که سبب گردیده که مینا مالیسیم در ایران با استقبال مواجه نشود، ویژگی اکتون زدگی آن نیست (چرا که زندگی در لحظه یکی از ضرورت‌های گریز ناپذیر جوامع کنونی است)، بلکه بی‌پیام بودن اینگونه آثار می‌باشد. ایرانیان همیشه دوست دارند پس از خواندن موضوعی و بی‌مطلبی چیزی بر بار ذهنی‌شان افزوده شود. ذهن آنها بی‌اختیار پیام خواهد است. تنها تفاوتی که جامعه معاصر ایران با جوامع گذشته دارد این است که تمایل به صراحت گوئی و توضیح مطلب ندارد بلکه خواهان آنست که پیام به گونه‌ای مستور گردد که ذهن و فکر خواننده را به تحریک و دارد و خود، پیام را کشف نماید. نه اینکه به او ارائه کرده، گرچه بسیاری از داستان‌ها در متون قدیم بی‌نیاز از تفسیر و تاویل نمی‌باشند. مثلاً رباعیات خیام، بسیاری از داستان‌های مثنوی و حتی طنزهای کوتاه و عمیق عبید زاکانی.

به هر حال مینا مالیسیم در ادبیات ایران سابقه درازی دارد و بهترین الگوهای این مکتب در مسیر تحولات ادبیات فارسی یافت می‌شود، اما نه به شکل امروزی آن در غرب، چون ادبیات هر جامعه‌ای زاده می‌شود فرهنگ و شرایط آن جامعه است. نیازی به دلالت نیست که هنر و ادبیات معاصر چاره‌ای جز رسیدن به مینا مالیسیم ندارد چرا که انسان قرن بیست و یکم فرصت چندانی برای خواندن ندارد و از طرفی مطالب بسیاری موجودند که باید گفته شوند پس مختصر گوئی و مختصر خوانی ضرورت این زمانه است اما مختصر وقتی موثر خواهد بود که مفید هم باشد. مفید صرفاً به معنای بهره‌دهی عینی و عملی نیست بلکه مفید در راه ایجاد تغییر و تحول و ایجاد حس و تفکر تازه، حال این تفکر و حس به کجا می‌رسد و چه نتیجه‌ای خواهد داد چیزی است که در اختیار ادیب و هنرمندیست بلکه به عوامل و شرایط بسیاری بستگی دارد. البته این موضوع نباید سبب سوء استفاده و ظهور مکتب شارلاتانیسم گردد و هنرمندان و ادیبانی که چیزی در چینه ندارند به بهانه مینا مالیسیم، ایجاز را به جایی برسانند که محصول آن ناقص الخلقه‌های توجیه ناپذیری گردد که نویسنده را به نتیجه‌ای جز نفهم خواندن خواننده (حتی اگر خود ادیبی حرفه‌ای باشد) نرسانند. چون کار هر کسی نیست ژرفای یک هستی را مینا مال کرد. اما نمی‌توان گفت ادراک یک اثر مینا مال نیز کار هر کسی نیست، چون وظیفه ادیب و هنرمند گسترش هستی و کشف گوشه‌ای از حقیقت و نگرش‌های تازه به انسان و جهان محیط بر اوست. او باید بتواند از تجرید خویش تقبی به ذهن مخاطب زده و او را با خود وارد میدان نماید. حال از این میدان به کجا راه برد بستگی به نوع تفکر و حس شخصی او دارد. مخاطب با مرور داستان و یا سایر ژانرهای ادبی جهشی می‌یابد در جهت یافتن خویش، نه رسیدن به صاحب اثر.

فردوسی زینت آسوده ماست

دو زخ شوری زینج بیهوده ماست (خیام)

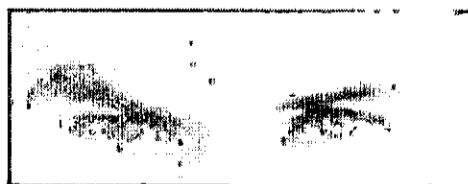
ظاهراً به نظر می‌رسد که در بیت فوق حکمی قطعی صادر شده است حال آنکه خواننده با مرور این بیت در این اندیشه فرو می‌رود که بخت آسوده کدام است و زینج بیهوده چیست؟ کسی ممکن است بخت آسوده را در رفاه و تجمل ببیند، دیگری در راه دشوار شکوفایی و کسی آنرا در دوری و قناعت، شاعر تنها به او می‌گوید که بهشت همانجاست که تو آسودگی‌اش می‌نامی و دوزخ همانی که زینج بیهوده‌اش می‌دانی.

مقصود از ایراد این مطالب اینکه نویسنده و هنرمند ایرانی نیازی ندارد که چنان محور مینا مالیسیم موجود در غرب گردد که رد پای خولیو کورتاسار و امثالهم را تعقیب نموده و تقلیدی کور را جایگزین خلافت فردی نماید. البته آشنایی با آثار این بزرگان ضرورت است اما پیروی از آنها بدون توجه به زمینه‌های فرهنگی جامعه و گنجینه‌های پر بهای گذشته است که سبب می‌گردند این آثار مثل روغن روی آب بمانند و مورد اقبال جامعه قرار نگیرند. اگر امروز ژاپنی‌ها شمری به نام هایکو دارند ما قرن‌ها پیش رباعیات خیام را داشته‌ایم که شاعر جهانی از فکر و ذکر را توسط معدودی رباعی بیان نموده است که هنوز قابل بررسی و تفکرند. شاید بعضی بر این عقیده باشند که برای ارزیابی جایگاه شعر معاصر ناچاریم مولانا و حافظ را بعنوان استثنائاتی کنار بگذاریم تا بتوانیم به قضاوت ممکن تری برسیم اما ما نمی‌توانیم و نباید مولانا و حافظ را بعنوان استثنائاتی از ادبیات کشورمان حذف نموده و سپس به تحسین و تفسیر شعر معاصر بپردازیم. در حالیکه ادبیات ما سرشار است از سبدهای قابل تأمل و مینا مالیسیم تکان دهنده و جاری.

مهری رحمانی

چند شعر از ریموند کارور

ترجمه: سعید سعید پور



جریان

این ماهی‌ها چشم ندارند
این ماهی‌های نقره‌فام که در رویاها به سراغم می‌آیند
و اشپل و اسپرزشان را
در حفره‌های مغزم می‌پراکنند.

اما یکی هست که می‌آید -

سنگین، زخمی، خاموش مثل بقیه،
و فقط در مقابل جریان می‌ایستد،

دهان تاریکش را در مقابل جریان

می‌بندد، باز و بسته می‌کند

همچنان که در برابر جریان می‌ایستد.

خراش

با لکه‌ای خونین بر فراز چشمم
بیدار شدم، خراشی
بر نیمی از پهنه پیشانی‌ام.
اما من که این روزها تنها می‌خوابم
آخر چه دلیلی دارد آدم
روی خودش دست بلند کند، حتی در خواب؟
این و سؤالاتی از این دست را

امروز صبح دارم سعی می‌کنم جواب دهم

همچنان که چهره‌ام را در پنجره‌ها می‌رسم.

ترس

ترس از این که یک ماشین پلیس جلو خانه بایستد.
ترس از این که شب خوابم ببرد.
ترس از این که خوابم نبرد.
ترس از این که گذشته پدیدار شود.
ترس از این که حال گریزان شود.
ترس از این که تلفن در دل شب زنگ بزند.
ترس از رعد و برق.
ترس از زن نطافتچی که لکه‌ای بر گونه دارد!
ترس از سگ‌هایی که قرار است گاز بگیرند.
ترس از اضطراب!
ترس از این که ناچار شوم جنازه دوستی را شناسایی

کنم.
ترس از بی‌پول شدن.
ترس از زیادی پول داشتن، هر چند کسی باورش نشود.
ترس از تاریخچه‌های روانشناسی.
ترس از دیر رسیدن و ترس از زودتر از بقیه رسیدن.
ترس از دستخط بچه‌هایم روی پاکت نامه‌ها.
ترس از این که آنها زودتر از من بمیرند و من احساس گناه کنم.
ترس از این که ناچار شوم با مادرم زندگی کنم، در زمان پیری او و خودم.
ترس از گنجی
ترس از این که این روز پایانی غمناک داشته باشد.
ترس از این که بیدار شوم و تورفته باشی.
ترس از دوست نداشتن و ترس از به قدر کافی دوست نداشتن.
ترس از این که آن چه دوست دارم برای آنها که دوست دارم مهلک از آب درآید.
ترس از مرگ.
ترس از عمر زیادی دراز.
ترس از مرگ.
این را قبلاً گفتیم.